

از شتر تا کودک

آدمی در آغاز شتری است که بارِ سنت را بر دوش می‌کشد؛ دینِ نهادی، اخلاقِ موروثی و باید‌هایی که پیش از او نوشته‌اند. در این مرحله، معنا از بیرون می‌آید و فرد خود را در چارچوبی می‌یابد که ساختهٔ دستِ دیگران است. شتر آرام است، اما زیر بار، پاهایش دیگر از آنِ خودش نیست.

سپس شیر می‌شود. شیر «نه» می‌گوید؛ به خدا، به پدر، به هر قدرتی که بیرون از او ایستاده است. این مرحلهٔ کفر است، اما نه کفرِ سادهٔ بی‌خدا؛ عصیانِ آدمی است در برابر هر تصویرِ تحمیلی از آنچه مقدس خوانده‌اند. شیر آزادی می‌خواهد، اما هنوز در میدانِ مبارزه است. او با خدا می‌جنگد و همین جنگیدن، او را همچنان به خدا وابسته نگه می‌دارد.

و سپس کودک. کودک نه بار می‌کشد، نه می‌جنگد. او از هر دو عبور کرده است. کودکِ نیچه‌ای «آری» گویِ زندگی است، بی‌آنکه به دنبال توجیهی بیرونی باشد. او ارزش‌ها را خود می‌آفریند و بازی می‌کند؛ نه برای رسیدن، که برای بودن. او دیگر پیش‌فرضی ندارد تا با آن جهان را قضاوت کند؛ نه تصویری از گذشته دارد، نه توقعی از آینده. اینجا است که «عارفِ بی‌دین» زاده می‌شود؛ کسی که از دین عبور کرده و در کفر نیز نمانده است. او نه در عبادتگاه است و نه در ویرانهٔ آن؛ او خودش عبادتگاهی است که در آن، حقیقتِ بی‌نام و نشان ساکن است.

عارفِ بی‌دین دیگر به دنبالِ خدا نیست. او دریافته است که امرِ قدسی، نه در باوری به غایب، که در تجربه‌ای مستقیم از درون آشکار می‌شود. او در عبادتگاهی متروک، به جای خدا، کودکِ فرزانه دیده است؛ همان کودکِ درون که پس از مرگِ شتر و شیر سر برآورده است.

این عبور، نه بازگشت به دین است و نه پایداری در انکار. این گامی است به سوی تقدسِ زمینی؛ تقدسی که در آن، «من» دیگر میانِ عرش و خاک معلق نیست، بلکه بر خاک ایستاده و از همان خاک، نور می‌تابد.

و این چرخه پایانی ندارد. شتر، شیر و کودک در آدمی به صورت امکان‌هایی باقی می‌مانند، اما او دیگر اسیر هیچ‌یک نیست. اما او می‌داند که دیگر لازم نیست باری بکشد که مالِ او نیست، و دیگر لازم نیست با خدایی بجنگد که در آسمان نیست. حالا او آزاد است که در میانهٔ جهان بایستد و بگوید: «من دیدم. نمی‌دانم. بیا تو هم ببین.»